

حصان العجم حکیم قاتانی

بدوران پادشاهی فتحعلی شاہ (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰) در محلہ سبزہ میدان شیراز خانوادہ نی میزبستند کہ نیای ایشان از ایل زنکنہ و از کرمانشاہان بشیراز آمدہ بود۔ از این خاندان مردی دانشمند و بزرگوار برخاست کہ او را محمد علی نامیدند، این محمد علی در شیراز نشوونما یافت، پیوستہ در خلوت بروی غیر می بست و با اہل حال مینشست، مردم بوی احترامی شایستہ میکردند و مرید او بودند۔ میرزا محمد علی شعر نیک میسرود و گلشن تخلص مینمود۔ قصیدہ های جزل و اشعار نیکو در مدح بزرگان و پیشوایان دین دارد و این ابیات ازوست :

کنون عمریست بامن سرگران پیرمغان «گلشن»
 بجرم اینکہ روزی بر در مسجد گذر کردم
 ز مهر خویشتن دانم کہ باشد مہربان بامن
 بحکم آنکہ راہمی هست دلہا را سوی دلہا
 فرخ آن سر کہ دہد عشق تو او را بر بساد
 خرم آن تن کہ کند تیر او را آساج
 خستہ آفت دل کہ عنانش تو ربودی از کف
 مفلس آن جان کہ متاعش تو نکردی تاراج
 حاصلم نیست جسز افسردگی از خاطر جمع
 ای خوش آنروز کہ از عشق پریشان بودم
 بر آستانہ معشوق ای خوش آن عاشق

کہ جان سپرد و شد آن آستانہ سربت او
 ز عشقم بین گریبان بسارہ بسارہ
 گریبان تما بدامان بسارہ بسارہ
 دلی کز نساژ سروردم بسینہ
 کنوتش بین ز مہجران پارہ پارہ

اکنون بخاطر گذشت کہ وقایع نگار در کتاب گنج شایگان نام گلشن را ابوالحسن نوشته و سخت عجب دارم کہ این اشتہاہ از کجا رویدادہ کہ فوہیباچہ دیوان حکیم قاتانی کہ در تہران چاپ شدہ نیز آمدہ است۔ باید دانست کہ نام گلشن را از باب تاریخ نوشتہ کردہ محمد علی نوشته اند نہ ابوالحسن۔ باری این مرد وارستہ بسال ۱۲۳۳ از ہجرت در گذشت .

در اینجا داستانی از زبان فرزندش حکیم قآنی بیاورم که در کتاب پریشان نگاشته
وازی بر گ و نوائی و سیرت پدر اثری گذاشته است :

حکایت - یازده ساله بودم که پدرم گلشن را که شمع کمال بنور جمالش روشن بود
خاری در پرافت و هنوز خارش در پا بود که کارش از دست شد چه بمقتضای هرم از آن
خارش و رمی حادث شد که طبیبان بدرمانش در مساندند و آیه اذاجاء اجلکم لایستقدمون
ساعة ولا یستأجرون فرو خواندند. در آن حالت که اجلس فرما رسید یکی از ملازمان که
فی الجملة رعوتی داشت و بمعونت پدرم مؤنت میگذاشت از او پرسید اکنون که میگذری
عیال خود بکه میگذاری. فرمود با خدا. این بگفت و صید جانش از قید تن رمیدن گرفت و
بگلشن فردوس آرمیدن. اقربا و خویشان باحالتی پریشان گردا گرد نقشش را چون بنات
النخش گرفته منتظر آنکه نقدی وام کنند تا از خاکش بردارند و بخاکش سپارند. قضا را
هم در آن هفته در همسایگی ما تاجری بود که بار نخل و جودش جز خار بغل نبودی و قدم بر بساط
هیچ آفریده جز از برای سود نسودی اجلس فرار سید. در حالت احتضار یکی از حضار مجلس
گفت اکنون که عزم رحیل داری باز ماندگان خویش را بکه میسپاری. گفت بدین اواخر
ذخایر که در مدت حیات گرد کرده و بدین گوشه و توشه که از هر گوشه فراهم آورده ام
نبینی نقود سیم وزر و عقود مرجان و گهر که بمرور گذاشته ام از کرور گذشته.

بسر های یتیم رایبک عمر
بسر های یتیم کار سازست
اگر درهای رحمت بسته گردد
در امید شان تسا حشر بازست

خلاصه سخن آنکه بتمامت عمر اوقات خمسه را صرف کلیات امور کردم و جنس هر
فضلی از قاقم و حریر و توزی و حصیر و هر نوعی که دست داد بدست آوردم و فی المنل هر
عرض عامی دیدم خاصه خود شرمدم خدمت گزاران حبشی و رومی چندانکه لازم بود از نر و
ماده آماده نمودم. الفصه چندان اباطیل بر شمردم که اجلس گلو گرفته چندان فشردم که
زایدامل بقائد اجل سپرد.

بگذشت از جهان و بحسرت گذاشت مال
وز تر کتاز خیل اجل گشت پایمال
الا کفن نبرد بهمراه هیچ چیز
وز مال خود نیافت نصیبی بجز و بسال
چندی بر این بر نیامد که اولاد بازار گانرا بازار کاسد شد و کار فاسد تا بحدیکه
آبروی خویش در نزد بیگانه و خویش بر خاک ریختند و بطلب سامانی هر کجا دامانی
دیده در آویختند.

چون گدایان هر یکی در گوشه‌ئی
گسرد هر خرمن ز بهر خوشه‌ئی
آبروی از بهر نانی ریخته
خون دل با خاک راه آمیخته
و همانا سال وفات پدرم بسر نرسیده بود که باز ماندگان او هر هلالی بدری شد و هر بقدری
صاحب قدری تا کار بجائی رسید که تاجر زادگان ذیشان بندگان ایشانش اختیار کردند.
کار خود را بکردگار گذار
تاتسرا مصلحت بیاهوزد
لطف او بی سبب سبب سازد
قهر او با سبب سبب سوزد (۱)

(۱) این گفتار بدروستی سال مرگ گلشن و ولادت قآنی را روشن میسازد.

چون گلشن بدانجهان رفت ازوی سه پسر باز ماند :
نخست معجلی که مردی فاضل و محدث بود و جز بهدایت مردم نپرداخت و بیشتر
ایام عمر در اماکن متبرکه که میزیست و مردم را نصیحت و اندرز می گفت و بوعظ روزگار
پایان برد .

پسر دوم ، محمد تقی نام قصبیه و در علم فقه و اصول معروف بود و بکارهای شرع
همت میگماشت و مردم قول او را حجت و امرش را مطاع میدانستند . در سمرقند رای
بافادت علوم دینی عمری بگذاشت و جامع علوم و صاحب کمالات و ادیب بیمانند و شاعری
ارجمند بود .

فرزند کهنتر حبیب الله که بر روزگار خردی پدر از سر وی سایه برگرفت و روزیکه
پدرش وفات یافت یازده ساله بود .

حبیب که در سال ۱۲۲۲ ولادت یافته بود نخست در دامان پدر و سپس بکمک برادران
معتبر مقدمات زبان پارسی و تازی فرا گرفت و چون جوانی دانا و زیرک بود در تحصیل
علوم و کسب کمالات از یاران پیشی گرفت و بسالی چند بعد از مرگ پدر نام آور و در
دانش استاد شد .

حبیب بحکم وراثت از جوانی طبعش شاعری مایل شد و از همان زمان گفتاری نغز
داشت و در هر محفل و مجلس که شهر می سرود حاضران تعجب کرده بیکدیگر مینگریستند
لاجرم به نیکو گفتاری معروف خاص و عام گردید و در این روزگار با اسم تخلص مسمود .
محمود میرزا که فتحعلی شاه را چهاردهمین فرزند و شاهزاده بی بزرگ و دانشمند بود
در تذکره خویش ، و بسمل در نامه دلگشا که در آن روزگار نوشته اند در باره وی سخنان
نیک گفته و طبع او را ستوده اند .

در آن عهد شاهزاده حسینعلی میرزا پنجمین پسر فتحعلی شاه از جانب پدر فرمانروا
بود و این شاهزاده که از سال ۱۲۱۴ تا ۱۲۵۰ مدت سی و پنجسال در پارس فرمانروائی
میکرد مردی بزرگ و ادب پرور و شاعر نواز و بسا مردم بغایت مهربان و در تربیت
ارباب حال و اصحاب کمال سرآمدهمگنان و در گهش مهبط دانشمندان بود ، پس از مرگ
فتحعلی شاه و جلوس محمد شاه در ۱۲۵۱-۱۲۵۰ عصیان ورزید و چون داعیه پادشاهی داشت
سکه سلطنت بنام خود زد و با سپاه محمد شاه جنگ کرد بعد از کشتش و کوشش اسیر شد
او را بتهران آوردند و بدستور قائم مقام از دو دیده نابینا ساخته در برج نوش در بند
کردند . گویند همانسال در زندان بمرض وبا در گذشت و چهل هفت سال داشت .

حبیب در مدح این شاهزاده قصاید نغز می سرود و در حضور وی قراءت مینمود و صلوات
و جوائز نیکو پاداش می شد چو نانکه دیگر شعرا بروی رشک می بردند و پیوسته محمود
ایشان بود از این رو بار سفر بست و از وطن چشم پوشید و بخراسان رهسپار شد و در
مشهد اقامت گزید .

قآ آنی سبب مسافرت خود را در این زمان بتقریبی در کتاب پریشان چنین برشته
تحریر در آورده است «در این شهر حسودان بسیارند که نادانی خود را بسر دانائی
دیگران بسنجند و بی موجبی از ارباب کمال برنهند و ابواب معاندت باز کنند و غیبت کردن

آغاز نهند بی سابقه خصوصتی ساز معاتبت سازند اکنون بحکم عقل ترك رفیقی گفتن به از طمن فریقی شفتن است.» بسمل نوشته است در سالیکه نواب حسعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان تشریف فرمای شیراز شد وی بشرف خدمت شاهزاده مأمور و از مراسم بیکرانش قرین هزار گونه سرور گشت و بر طبق امر اقدس به قآنی متخلص و از جمله ملتزمین رکاب گشت و بخراسان رفت .

شجاع السلطنه حسعلی میرزا ششمین فرزند فتحعلی شاه و برادر کبوتر حسینعلی میرزا فرمانفرمای پارس بود. در سال ۱۲۰۴ ولادت یافته و در آغاز جوانی بیشتر در خدمت پادشاه بانجام خدمات اشتغال می جست تا بحکم کاردانی ولیاقت حکومت بوی تفویض و از چندی در سال ۱۲۳۸ فرمانروای خراسان شد سهالی بر نیامد معزول گشت لیکن در سال ۱۲۳۹ دوباره حکمران آن سامان گردید و تا سال ۱۲۴۳ که پادشاه ویرا روانه کرمان فرمود در خراسان بود. حسعلی میرزا شاهزادگی فاضل و دانش پژوه بود و محفلش مجمع افاضل، خط نستعلیق را خوش مینوشت و در شعر شکسته تخلص مینمود و بقایت شجاع و بیباک بود. در سال ۱۲۵۰ پس از مرگ بدر با حسینعلی میرزا هم آهنگ شده کوس مخالفت نواخت و بهمراهی او عصیان ورزید و میخواست چونانکه برادر اراده سلطنت پارس داشت مملکت عراق او را باشد. پس از جنگ اسیر شد بفرمان قائم مقام میل در چشمش کشیدند و بآذر بایجان روانه اش کردند و او گاه در اردیبل وزمانی در تبریز بود تا در سال ۱۲۶۹ وفات یافت .

حسعلی میرزا در سال ۱۲۳۸ که از فرمانروایی خراسان کناره جست برای دیدار برادر بشیراز رفت پس از چندی فتحعلی شاه حکومت خراسان را دگر بار بوی سپرد و او روانه مشهد شد چندان دور نیست که جیب در این زمان بشرف خدمت و منادمت این شاهزاده رسیده و بمشهد رفته باشد .

میرزا محمدعلی بهار صاحب مدایج معتمد الدوله نوشته است: «جناب میرزای مذکور بعد از فوت والد ماجد صفحه خراسان را و طواف روضه ثامن ائمه هدی علیه آلائف التحیه و الثنا را بجان عازم و قاصد آمدند در زمانی که نواب کامیاب شجاع السلطنه حسعلی میرزا خورسان عرصه خراسان را از بر تو جمال منور و صفحات آن کشور را در سایه اقبال آفتاب فردا داشت جنابش را که منبع فضائل بی منتها و معدن خصایل لانهی بود بشرف منادمت و غطر مصاحبت مشرف و موظف گردانید و آباقا آن میرزا را با کسب علوم در حضرتش مأمور و باقتناء فنون از خدمتش مسرور داشت و بدین سبب متخلص بقآنی و در پایه دانش استاد خاقانی گردید .»

در مشهد قآنی پیوسته بکسب علوم همت میگماشت و در خدمت اساتید بیشتر از علوم را فرا گرفت و پس از چندی در قواعد نحو و اشتقاقات صرف و قوانین منطق و محاسن بدیع و نکات معانی و دقائق بیان و اصول هندسه و میزان حساب و مسائل نجوم و دلائل احکام و براهین حکمت و فوائد کلام و فصول فقه و حجج اصول تبصر کلی یافت و در ادب پارسی و تازی استاد شد و بدان پایه رسید که معاصرین باستادیش برگزیدند و او را حکیمی دانا می شمردند .

قآنی در خدمت حسنعلی میرزا بود و قصاید نیز در مدح او میسرود و صلوات گرانها دریافت مینمود تا آنکه در سال ۱۲۴۳ شاهزاده از خراسان بکرمان رفت و قآنی همچنان در مشهد بود قصیده های شیوا بکرمان نزد ممدوح ارسال مینمود. در این زمان دشمنان نزد شاهزاده از حکیم سعایت کرده او را بهجای ممدوح متهم ساختند قآنی قصیدهئی نیز بدین مطلع در مدح وی سروده بکرمان فرستاد :

دو سال پیش ندانم گذشت یا کمتر
که دور ماندم از ایوان شاه کیوان فر
و در این قصیده چنین گفته است :

من از ملک نشدم دور دور کرد مزا
اگر چه کرد مرا آسمان ز خدمت دور
چو هست قرب نپهان گو مباش قرب عیان
ملک بخطه کرمان و من بطوس برش
بالاخره بالین ابیات از تأثیر کلام حساد در ممدوح کاسته است :

شنیده ام که حسودی بشه چنین گفته
چگونه منکر باشم که در محامد تو
هران مدیح که ممدوح راسزا نبود
چگونه کور کند مدح چشمه خورشید
که بسته است رهی بره جای شاه کمر
تنای ناقص من چون هجا بود منکر
بکیش من ز دوصد قدح ناسزا ست
چگونه کر شمرد و صف ناله مزمز

تا سال ۱۲۴۷ که شجاع السلطنه در کرمان فرمانروا بود حکیم همچنان چکامه های شیوا در مدح او میفرمود و روانه حضرتش مینمود تا آنکه در این سال شاهزاده مورد بی مهری بدر قرار گرفت و از حکومت کرمان معزول شد .

مقارن این احوال شاهزاده عباس میرزا (۱۲۰۳-۱۲۴۹) بخراسان رهسپار شد و حکیم را در سایه حمایت خود قرارداد او در مدح وی و مهین فرزندش محمد میرزا (محمد شاه) که از آن پس تا هنگام جلوس در آنجا ولایتمهد بود قصیده ها ساخته است. اگر چه برخی نوشته اند که حسنعلی میرزا پس از آنکه بری آمد و حضور سلطان برخی از فضائل و خصائل حکیم گفت و تشویق خاطر همایون با صفای اشعار او نمود و امر پادشاه با حضار اوصاد در آمد آنگاه قآنی بری آمده مورد نوازش بسیار گشت و بمنصب مجتهد الشعرائی سرفرازش فرمود و روزگاری در آنحضرت بوفور عزت و علو رتبت محسود اقران بود اما این قول را دلیل و قدری نیست چه او آخر سلطنت فتحعلی شاه، حکیم در طوس بود و شاهزاده عباس میرزا و محمد میرزا را مدح مینمود و بهنگام ورود ولیعهد بانجا و نهضت وی بری و در وقت وصول خلعت ولایتمهدی محمد میرزا بعد از مرگ عباس میرزا پیوسته قآنی در طوس بوده و شاهزاده را مدح و ستایش نموده است .

دلیل صحت این مطلب آنکه حکیم در پریشان عزیمت خویش را بری همان سال جلوس محمد شاه ضمن حکایتی متذکر شده است .

مدرک دیگر آنکه در دیوان حکیم بیش از یک قصیده در مدح فتحعلی شاه نمی بینیم و اگر مشمول عنایت این پادشاه میبود بایستی و برادر مدح سلطان قصیده ها باشد .